

# غرب و اسلام : نگاهی تازه به "برخورد تمدن‌ها"

نویسنده : ژان بیرنهام

برگردان: علی شبان



پیشگفتار مترجم :

«بنا بر این از نظر ابن خلدون، ما به درون تمدن «می افتمیم» یا بهتر بگوییم به بُز دلی تشویق می شویم. و او از گفتنش ابائی ندارد : تنها با بکارگیری خشونت و عهده دار کردن بربر های پیرامونی، می‌توان تمدنی ساخت. اگر این را برای یک متفکر غربی توضیح دهید متوجه نمی‌شود. باید گفت که اسلام برای خشونتی که در هیچ دین دیگری وجود ندارد، فضا را باز می‌کند. از این منظر، ابن خلدون احتمالاً فقط می‌تواند مسلمان باشد.» گابریل مارتینز-گرو- تاریخ نگار فرانسوی

در تابستان ۱۹۹۳ مقاله‌ای در مجله **foreign Affairs** منتشر شد که نویسنده آمریکائی آن، ساموئل هانتینگتون «۱» را واداشت تا برای روشننگری بیشتر، کتاب پر سر و صدای «بر خورد تمدن‌ها» را بنویسد. این پروفسور هاروارد خیلی زود فهمیده بود که مقاله اش واکنش‌ها ی مثبت و منفی زیادی را برانگیخته و با تعبیر و تفسیر های گوناگون به کجراه کشیده شده است. این کتاب در ۱۹۹۶ در آمریکا منتشر شد و در سال ۲۰۰۰ ترجمه آن به پیشخوان کتابفروشی های فرانسه روانه گردید و از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جزء متن های مرجع به شمار آمد.

عمدتاً هانتینگتون استدلال می‌کند که از پایان جنگ سرد، این هویت‌ها و فرهنگ ها هستند که باعث در گیری و اتحاد بین دولت ها می‌شوند، نه ایدئولوژی‌های سیاسی. بنابراین جهان تمایل دارد به تمدن هائی تقسیم شود که چندین دولت را در بر می‌گیرند. بنابراین بین دولت و تمدن هیچ انطباقی وجود ندارد. برای هانتینگتون، تمدن نمایانگر گسترده ترین موجودیت فرهنگی است : « این بالاترین شکل گروه بندی و

بالاترین سطح هویت فرهنگی است که انسان‌ها به آن نیاز دارند تا خود را از سایر گونه‌ها متمایز کنند. و این وجه تمایز، هم با عناصر عینی مانند زبان، تاریخ، مذهب، آداب و رسوم، نهادها و هم با عناصر ذهنی ی خودشناسی تعریف می‌شود. «

در ۳ ژانویه ۱۹۹۲، چند روز پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، دانشمندان روسی و آمریکایی در مسکو گرد هم آمدند. در طول مراسم رسمی، پرچم فدراسیون جدید روسیه وارونه به اهتزاز در آمد... این حکایت به طرز طعنه آمیزی نمادی از آغاز جهانی نو در غروب پایانی قرن بیستم بود. هانتینگتون هشدار می‌دهد که در این دنیای جدید، « پرچم مانند سایر نماد های هویت فرهنگی، ضروری است» (ص ۱۶) این کارشناس علوم سیاسی از این نظریه دفاع می‌کند که « فرهنگ، هویت‌های فرهنگی [...] ساختارهای همبستگی، فروپاشی و درگیری را در جهان پس از جنگ سرد تعیین می‌کنند.» هانتینگتون سیاست جدید جهان را چند قطبی و چند تمدنی می‌بیند. او همچنین توضیح می‌دهد که جوامع غیر غربی قطعاً مدرن شده‌اند اما همه آن‌ها غربی نشده‌اند. و بر عکس، آن‌ها فرهنگ و هویت خود را مجدداً تأیید کرده‌اند. نویسنده ی «بر خورد تمدن‌ها» همچنین تأکید می‌کند که ادعا های جهان شمول بودن غرب، امروزه تهدیدی برای خودش است. و بویژه به تمدن‌های دیگر آسیا و جهان اسلام، قوت بیشتری می‌بخشد. در نهایت – همچنان به گفته هانتینگتون – غرب در معرض تهدید است و باید با تأیید مجدد فرهنگ و هویت خود، به همراه دیگر کشورهای اروپائی، راه نجاتی از این مخمصه پیدا کند.

هانتینگتون به وجود تمدن‌ها ی عمده چون : غربی، آمریکای لاتین، اسلامی، چینی، هندو، ارتدکس، بودائی و ژاپنی در کتابش اشاره کرده و تمدن را « فرهنگی به معنای وسیع » تعریف می‌کند. (ص. ۴۵) به گفته او تمدن‌ها، «ما» ی بزرگی هستند که در برابر «آنها» ی دیگر ایستادگی می‌کنند. (ص. ۴۸). نویسنده یاد آوری می‌کند که «بیشتر جوامع، (درک اخلاقی) نسبتاً مشابهی در مورد درست و یا نادرست بودن مفاهیم دارند» (ص. ۶۹) با این حال، این مبنای اخلاقی مشترک مطلقاً برای ساختن تمدن واحد جهانی کافی نیست. زبان و مذهب از عناصر اساسی هر فرهنگ و تمدن است. اما تاکنون نه زبان جهانی همگان شمول و نه دین جهانی مشترک بوجود آمده‌اند.

او افول نسبی غرب را را می‌بیند که پس از چهار قرن تسلط بر جهان، اکنون شاهد کاهش نفوذ خود در سراسر جهان است و قدرتش « در مقایسه با تمدن‌های دیگر کاهش می‌یابد» (ص. ۱۰۸) این کارشناس امور سیاسی، همچنین به بومی شدن تمدن‌های دیگر اشاره می‌کند : « جوامع غیر غربی با افزایش امکانات اقتصادی، نظامی و سیاسی خود، با انرژی بیشتری بر فضایل ارزش‌ها، نهادها و فرهنگ خود تأکید می‌کنند (ص. ۱۲۶) و این تجدید هویت با بازگشت عمیق به دین همراه است.

هانتینگتون، به نقل از ژیل کپل Gilles Kepel، دانشمند علوم سیاسی فرانسوی و نویسنده ی کتاب انتقام خدا : مسیحیان، یهودیان و مسلمانان، جهان را باز پس می‌گیرند (۱۹۹۱)، چنین ادامه می‌دهد : این رُنسانس

( عصر نوزائی) مذهبی ، ردِ مدرنیته نیست، بلکه ردِ غرب و « فرهنگ سکولار، نسبی گرا و منحط آن» است (۱۴۲) این امر بویژه در تمدن‌های آسیائی و در جهان اسلام مشهود است. کشور های آسیایی مانند ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، مالزی، اندونزی، هند یا چین تا حد زیادی در قرن بیستم مدرن شدند، اما فرهنگ و هویت خود را حفظ و مجددا تائید نمودند. سپس در گسترش کامل، چین احیا گر « سرمایه داری و مشارکت در اقتصاد جهانی از یک سو، اقتدار گرائی و مشارکت مجدد در فرهنگ سنتی چین از سوی دیگر» شد(ص.۱۴۸). هانتینگتون در تحلیل خود حوصله به خرج می‌دهد و زمان می‌گذارد تا مبانی تمدن غرب را بازبینی کند: از آن جمله می‌توان از میراث کلاسیک ( اندیشه یونان و قانون روم)، کاتولیکسیم و پروتستانتیسیم، کثرت زبان‌های اروپائی، جدائی قدرت‌های معنوی و دنیوی، حاکمیت قانون و کثرت گرائی اجتماعی نام برد.

هانتینگتون می‌نویسد : « تمدن‌ها بزرگترین قبایل انسانی را تشکیل می‌دهند و بر خورد تمدن‌ها یک درگیری قبیله‌ای در مقیاس جهانی است»(ص.۳۰۳). و از نظر او تجدید حیات اسلام، یکی از رویدادهای بزرگ تمدن جهانی بشمار می‌آید و او این نوزائی اسلام را با رفرم پروتستانتیسیم در قرن شانزدهم مقایسه می‌کند. و هر دو آن‌ها از رکود و فساد نهاد های موجود انتقاد می‌کنند : دیروز کلیسا و امروز غرب را باعث و بانی می‌شناسند. و گذشته از این، آن‌ها « بازگشت به نسخه خالص تر و دقیق‌تر از دین خود» را مطالبه می‌نمایند.(ص.۱۵۷) و این بلند پروازی های مسلمانان، بویژه پس از درآمدهای نفتی در جهان عرب ظهور کرد. و رونق اقتصادی، « ثروت و قدرت بسیاری از ملل مسلمان را افزایش داد و آن‌ها را قادر ساخت تا روابط سلطه و تابعیت را که با غرب وجود داشت، وارونه کنند.»(ص.۱۶۶) هانتینگتون در ادامه می‌گوید که در اسلام، قبایل و امت ( جمعیت مومنان) بسیار مهمتر از دولت-ملت هستند. « زیرا آن‌ها عمدنا محصول خود سری و هوس بازی‌های امپریالیسم غربی هستند و مرز ها ایشان با مرز های گروه‌های قومی منطبق نیست»(ص. ۲۵۶).

هرگز در اسلام، دولتِ انسجام بخشی دیده نشده است و این بزرگترین مشکل اسلام در میان جهان پهناورِ تمدن هاست. به عبارت دیگر، هیچ کشور مسلمانانی نمی‌تواند ادعا کند که چون چین، دارای وزنه ای برای جهان کنفوسیوس و یا آمریکا برای جهان غرب است. در نیمه دوم قرن گذشته، رونق اقتصادی خاور دور، سیاست جهانی را ناچار به بازبینی خود کرد. و او همچنین تفاوت‌های عمیق فرهنگی، بین آسیائی ها و غربی‌ها را، به رخ همگان کشید. ذهنیت کنفوسیوس، سیمان محکمی برای جوامع آسیائی در برابر آمریکا بوده است. اولی – کشور های خاور دور-، اقتدار، رعایت سلسله مراتب، ردِ هرگونه مطالبه و زیاده خواهی، برتری دولت بر جامعه و فرد را اولویت بخشیده، و دومی – یعنی غرب – بر آزادی، برابری، دموکراسی، فرد گرائی، انتقاد از اقتدار و رقابت‌های حقوق فردی و دستاورد های کوتاه مدت را ارج نهاده است. به گفته هانتینگتون، چین رقیب بزرگ ایالات متحده در طول قرن بیست و یکم خواهد بود.

او اطمینان می‌دهد که « درگیری‌ها بین ایالات متحده و چین، اساساً جنگ قدرت است و هر یک از آن‌ها از اعتراف به رهبری و هژمونی آن دیگری، اجتناب می‌ورزد. (ص. ۳۳۸) و چین با تاریخ، فرهنگ، موقعیت اقتصادی و غرور باز یافته‌اش؛ همه ابزارها را برای تضمین موقعیت هژمونیک خود در خاور دور و به چالش کشیدن ابر قدرت آمریکا، در اختیار دارد.

در چهار راه جبهه‌ی تمدن‌های گوناگون، برخی از کشورها هنوز در تلاشند تا برای پرسش‌های هویتی و فرهنگی خود پاسخی پیدا کنند. و گاهی می‌توان در میان آنها، کشورهای بزرگ و دولت‌های صاحب‌نامی را پیدا کرد که بین غرب زدگی و بومی‌ماندن (شدن)، و یا انتخاب بین چند تمدن، دچار گسستگی می‌شوند. روسیه بین جهان ارتدکس و اروپا، ترکیه بین اسلام و اروپا، مکزیک بین آمریکای جنوبی و غرب، استرالیا بین آسیا و غرب، چهار شقه شده‌اند. و هانتینگتون در کتابش از آمریکای لاتین و آفریقا نیز نام برده است. و از نگاه او، اگر آمریکای لاتین بیشتر و بیشتر علاقه به غربی شدن از خود نشان می‌دهد، آفریقا تمایل چندانی به آن نشان نمی‌دهد. با این وجود، این دو تمدن بسیار وابسته به غرب هستند. و در حال حاضر، آن‌ها نفوذ چندانی در روابط جدید قدرت‌های جهان امروز ندارند. و این کارشناس امور سیاسی، تهاجم شوروی به افغانستان و جنگ خلیج فارس را منادی بر خورد تمدن‌ها می‌داند. این جنگ‌ها «مظهر گذار به نوع تازه‌ای از درگیری‌های قومی و درگیری بین گروه‌های متعلق به تمدن‌های گوناگون بوده است.» (ص. ۳۶۵).

مقاومت در برابر قدرت‌های بیگانه بر اساس اصول ناسیونالیستی یا سوسیالیستی نبود، بلکه اصول اسلامی در این میان نقش ایفاء می‌کرد و به نام جهاد انجام شد. غربی‌ها و مسلمانان اصلاً خوانش یکسانی از این درگیری‌ها نداشته‌اند. هانتینگتون این دوگانگی را چنین بیان می‌کند: «جائی که غرب پیروزی جهان آزاد را می‌بیند، مسلمانان پیروزی اسلام را می‌بینند» (ص. ۳۶۶) نا پدید شدن اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی یوگسلاوی نیز نمادی از بازگشت تمدن‌ها و درگیری قومی و مذهبی آنهاست. افراد دیگر خود را به عنوان کمونیست و یا شهر وند یوگسلاوی تعریف نمی‌کردند، اما «احساس نیاز به هویت جدیدی را در خود دیدند و آن را در قوم‌گرایی و مذهب یافتند» (ص. ۳۹۳).

مهاجرت موضوع اساسی سیاست و جهان معاصر است. حرکت و جا بجائی جمعیت‌ها و گروه‌ها خود را تکرار می‌کند، تشدید می‌شود و تعادل تمدن‌ها را بر هم می‌زند. نویسنده کتاب «برخورد تمدن‌ها» ادعا می‌کند که «موج جدید مهاجرت عمدتاً نتیجه استعمار زدائی و ایجاد دولت‌ها و رژیم‌های پلیسی جدید است که مردم را تشویق و یا مجبور به کوچ کردن می‌کند. و همه این‌ها نتیجه مدرنیزاسیون و توسعه فن آوری است» (ص. ۲۹۰).

داشتن قدرت، غربی‌ها را کور کرده است. ولی نباید آنرا ضربه‌ای گُشونده و کار ساز در این زمینه به شمار آورد. هانتینگتون از آن‌ها می‌خواهد تا دیر نشده هویت و فرهنگ خود را تأیید کنند. و آن‌ها را تشویق می‌کند

تا نهادهای مکمل ناتو برای یکپارچگی اقتصادی و سیاسی بهتر ایجاد کنند و امید وار باشند که قدرت از دست رفته را باز خواهند یافت. غرب یک تمدن بالغ است که دیگر پویایی اقتصادی و بُنیه ی کافی ی جمعیتی برای تحمیل اراده خود بر جوامع دیگر را ندارد(ص.۴۶۸) و به نظر او ضروری است که رهبران غربی از تمایل غربی سازی جهان دست بردارند و تنها برای حفظ و احیای پایه‌های اساسی و منحصر به فرد تمدن غرب تلاش کنند.

مسئلاً خواست هانتینگتون، بر خورد تمدن‌ها نیست، بر عکس، او با دقت و آینده نگری از واقعیتِ دنیایی پیچیده و متضاد پرده برداری می کند. این دانشمند امور سیاسی آمریکائی، خوش بینانه می‌خواهد به این نتیجه برسد که شاید این شوک «در یک نظم بین المللی، که اکنون مبتنی بر تمدن هاست، مطمئن ترین محافظ در برابر جنگ جهانی» باشد. ع.ش



و اینک نظر دو تاریخ نگار فرانسوی را در گفتگویی با روزنامه نگار سرشناس لوموند که در شماره ۲۰ مه ۲۰۲۱ منتشر شده است، می‌خوانیم :

اروپا با تمایز و تقابل با اسلام، نتوانست از نقش کلیدی آن در جامعه اروپائی – علیرغم خود آگاهی اروپائیان – بر کنار بماند. نه چندان دور زمانی، این مشاهدات برای بسیاری از مورخان و از همه ی گرایش ها، آشکار بود. و مارکسیستی مانند اریک هابسبام «۲» بریتانیائی (۱۹۱۷-۲۰۱۲) Eric Hobsbawm, توانست بنویسد که « سرانجام، ایده ی تاریخ اروپا که در نقشه جغرافیائی تعریف می شود، بدون در نظر گرفتن تأثیر ظهور اسلام در آن، امکان پذیر نیست» (مارکس و تاریخ. ۲۰۰۸) به تازه گی دو تاریخ نگار به این موضوع بر می‌گردند: گابریل مارتینز-گرو Gabriel Martinez-Gros با کتاب « در آن سوی جنگ‌های صلیبی. اسلام بین صلیبی ها و مغول ها» ۳۰۴ص. و اولیویه هان Olovier Hanne با کتاب «اروپا و اسلام. تاریخ دو تمدن- قرن هفتم تا بیستم-». ۴۳۲ص. ژان بیرنهام لوموند : ما امروزه در برابر مفهوم «تمدن» بسیار محتاط هستیم. با این حال، اولیویه هان، شما می نویسد که « خودداری از پرداختن به این موضوع، تاریخ نگار و هر کس دیگری را در برابر پرتگاهی ژرف قرار می دهد». معنی آن چیست؟

اولیویه هان : اگر از این مفهوم استفاده نکنیم، که سیستمی از زندگی جمعی با ارزش های مشترک را توصیف می کند، در خطر افتادن در نسبی گرایی کامل هستیم. در اینجا یک نزاع اساسی وجود دارد که هر بار تکرار می‌شود : واقعیت آنچه من تحلیل می‌کنم چیست؟ آیا هنگامی که متون تاریخ اروپا را مطالعه می‌کنم فقط به باز نمائی ها، گفتمان ساده‌ای که ساکنان درباره خودشان نقل میکنند بسنده می‌کنم؛ و یا به واقعیت‌های عینی روی می‌آورم؟ من سعی دارم که به هر دو آن‌ها نگاهی پرسشگر داشته باشم : به نظر من باید چنین کرد تا در ورطه ی تحلیل گفتمان محض نیافتاد. و از سوی دیگر، پرداختن به تمدن ها نمی‌تواند دلیلی برای توجیه «شوک» (برخورد) تمدن ها که هانتینگتون درباره آن صحبت کرد، باشد.

گابریل مارتینز-گرو : آری من موافقم که باید از این مفهوم حرف زد. در دهه ۱۹۸۰، خود من چنین استدلال می‌کردم و از جمله کسانی بودم که اهمیت گفتمانی را که اولیویه هان از آن حرف می‌زند تأیید می‌کردم. اما امروزه نظر بسیار متفاوتی دارم، زیرا جهان به شدت تغییر کرده است. من که در آن زمان هانتینگتون را مورد انتقاد قرار دادم، اکنون معتقدم که او تا حد زیادی پیروز شده است. و حتی می‌توانم از این هم فراتر روم و بگویم که رد مطالعه ی تمدن ها، کاملاً و صرفاً رد تاریخ است. به عبارت دیگر، رد نه تنها روایت تاریخ، بلکه رد ستون فقرات جوامع ما از آغاز قرن هجدهم خواهد بود.

لوموند : برای بسیاری از تاریخ نگاران بدیهی بنظر میرسد که اروپا «در برابر اسلام» به خود آگاهی رسیده است. آیا عنوان کتاب شما، می‌خواهد همین را برساند؟

اولیویه هان: دقیقاً. باید اذعان کرد که آگاهی اروپائی دائماً در حال تغییر شکل است و عناصر بیشماری چون مسیحیت، رومیسم، در این شکل‌گیری نقش بازی کرده اند. اما آنچه قابل تأمل و وحشت برانگیز است، این است که اروپا از لحظه کشف اسلام در قرن هشتم و به ویژه هنگامی که شروع به درک این می‌کند که تفاوت عمده‌ای در سطح مذهبی و فرهنگی با آن دارد – در قرن دوازدهم –، این احساس تفاوت و بیگانگی موجبی برای باز تعریف خود اروپا می‌شود. بنابراین اروپائیان با دیدن کتاب مقدس مسلمانان، آن را غیر منطقی ارزیابی کردند. و در عصر نو زائی (رُنسانس) آن را کتابی عقلانی و عینیت گرا تعریف نمودند. اسلام هر بار آئینه است که به اروپا اجازه می‌دهد تا خود را باز تعریف کند.

گابریل مارتینز-گرو : در اینجا من موافق نیستم. فکر نمی‌کنم که اروپا اساساً در آینه اسلام شکل گرفته باشد، زیرا تمدن‌های بزرگ خود را محدود به مرزهای ذهنی خود و به طور کلی هیچ مرزی نمی‌کنند. وقتی در درون یک تمدن هستید، فقط در چارچوب آنچه که به شما قبولانده می‌شود، می‌پذیرید. هنگامی که اروپا، در قرن دوازدهم به میراث فکری اسلام نزدیک می‌شود، مذهب اسلام بیشتر خود را شیفته‌ی علوم یونانی نشان می‌دهد و متن‌های یونانی را به ترجمه در می‌آورد. و از زمانی که اسلام مواجه با شوک استعماری از سوی اروپا می‌شود، اروپا برای مسلمانان یک واقعیت مبهم بود. و این امر برای اروپائیان در برابر اسلام نیز صدق می‌کرد.

لوموند : کلود لویی استراوس (۱۹۰۸-۲۰۰۹)، مردم شناس گفت : بربر کسی است که دیگری را بربر می‌داند. ولی شما، گابریل مارتینز گرو، می‌گوئید : بربر کسی است که دیگری را متمدن اعلام می‌کند و آنقدر مجذوب این تمدن می‌شود که می‌خواهد به زور آن را تصرف کند. بنابراین، بربریت، طبق بیان شما، یک «بزه کاری پرشور» خواهد بود... منظورتان چه بوده است؟

گابریل مارتینز-گرو : هجوم بربر های آلمانی در قرن پنجم یا بربر ( بربر نام قومی که ابتدا در کشور تونس ظاهر شدند، پیش از آنکه در سراسر آفریقای شمالی پخش شوند. مترجم) و تُرک در قرن یازدهم فقط برای فتح یک تمدن صورت می‌گرفت زیرا مجذوب آن شده بودند. و افزون بر این، آن‌ها خود را از تمدن خویش خالی میکنند تا تمدنی که تسخیر کرده اند، جایگزین آن شود. و در اینجا آنقدر در تمدنی که تسخیر کرده اند، جذب می‌شوند، که دیگر چشم دیدن تمدن خود را ندارند، آنها دیگر وحشی نیستند. برای نمونه، فرانک‌ها آنقدر در فرهنگ و تمدن روم و مغول‌های چین فرو رفته بودند که برخلاف ترک‌ها یا بربرها نمی‌توانند شیفتگی اسلام را تجربه کنند. شما می‌توانید تنها مجذوب یک تمدن شوید. فرانک‌ها کسانی را که با آن‌ها می‌جنگند، تحسین چندانی نمی‌کنند. اسپانیائی‌هایی که آندالوزی ( منطقه ای در جنوب اسپانیا. مترجم)

را فتح کردند، مسلمان نشدند، چرا که آن‌ها قبلاً تمدن خود را داشتند – مسیحیت، تمدن رومی-..... به همین دلیل جنگ‌های صلیبی برای اسلام، بسیار خطرناک بود.

اولیویه هان : زمانی که اروپائیان در قرون وسطی به شرق رسیدند، حتی اگر تعدادی از دانشمندان در تلاش برای ترجمه قرآن بودند، در واقع رمز های آن را نداشتند. بدون توسل به ذات گرائی، در تمدن و تصور اروپائی، همیشه تصویری از زمانه وجود دارد که به سوی بهتر شدن می رود. اروپائی، در میراث مسیحیت و انسان گرایانه اش، همواره بر این باور بود که زمانه به سوی رستگاری و پیشرفت می رود. و بر این اساس، خود را مدرن تر از دیگران می بیند. در حالی که در جهان عرب – اسلام چنین نیست. و به همین دلیل می توان فهمید که چرا اروپا بیش از حد به خود باور دارد و ارزش تمدنی را در دیگری تصور نمی کند. و گذشته از این، عرب نیز خطرناک تلقی می شود.

اما اوضاع در قرن دوازدهم تغییر می کند، زیرا لاتینی ها به دنبال متن های یونانی هستند که فقط به زبان عربی یافت می شد. مترجم انگلیسی ادلارد دو باث (۱۰۸۰-۱۱۵۲) Adélarde Bath، تنها اعراب را «مدرن» می دانست زیرا آن‌ها متون قدیمی را داشتند. و اروپائیان هر آنچه را نیاز داشتند در این مخزن علمی یونانی-عربی می یابند. عرب پس از جذب شدن در جهان مدرن، موجودی می شود که باید نسبت به او محتاط بود، حتی اگر او مسیحی باشد. زیرا تمامی شرق است که موجب نگرانی می شود....

لوموند : گابریل مارتینز-گرو، شما فرمول متناقض دیگری دارید که الهام گرفته از نویسنده‌ای است که هر دوی شما نگاه ویژه ای به او دارید، مورخ معروف ابن خلدون (۱۳۳۲-۱۴۰۶)، شما می گوئید ما به سمت تمدن قد علم نمی کنیم، در آن «می اُفتیم». چرا؟

گابریل مارتینز-گرو : برای درک آن لازم است مفهوم ابن خلدون را در یک کلمه خلاصه کرد که در نگاه من به جز فروید، مسأله خشونت را هیچ اندیشمندی بگونه او بررسی نکرده است. از نظر ابن خلدون، خشونت یک پدیده ی طبیعی است، همه جوامع آن را می شناسند، اما پیچیده‌ترین آن‌ها تحت قیمومت یک دولت صورت می‌گیرد که فرمان می‌دهد تا زیر دستانش به «قبایل» همسایه ضربه بزنند. بکارگیری خشونتی که امنیت جمعیت مرکزی را با کمک این گله های بی تحرک و خلع سلاح شده، تأمین می کند. و با این عمل دولت می‌تواند تمام انرژی اتباع خود را به سوی پرداخت مالیات سوق دهد. و با این عمل تحقیر کننده قادر خواهد بود تمرکز سرمایه و مهارت را ممکن سازد.

بنا بر این از نظر ابن خلدون، ما به درون تمدن «می اُفتیم» یا بهتر بگویم به بُر دلی تشویق می شویم. و او از گفتنش ابائی ندارد : تنها با بکارگیری خشونت و عهده دار کردن بر برهای پیرامونی، می‌توان تمدنی ساخت. اگر این را برای یک متفکر غربی توضیح دهید متوجه نمی شود. باید گفت که اسلام برای خشونتی که در هیچ دین دیگری وجود ندارد، فضا را باز می کند. از این منظر، ابن خلدون احتمالاً فقط می‌تواند مسلمان باشد.



اولیویه هان : من به نوبه خود می‌گویم که جهان اسلام اغلب در طرح های متافیزیکی خود محبوس است : جهان اسلام زندانی اسلام خواهد بود، بازداشتگاهی که همه پیشرفت‌ها را فلج می کند. اکنون باید نگاه کنیم که باعث و بانی آن چیست و الهیات چه نقشی در آن داشته است؟ به عنوان مثال، امپراتوری های اسلامی تا قرن نوزدهم، جهان های چند فرهنگی بودند که در آن بیعت های متعدد، مدیریت های دوره ای وجود داشت و قدرت های بالائی تغییر پذیر بودند. استفاده از خشونت دولتی وجود داشت ولی بقای اقلیت‌ها تضمین شده بود.

در پاسخ به اینکه « چه کسی باید در شهر بافضیلت باشد؟ » اسلام پاسخ می‌دهد : « افراد » و اروپا : « نهاد ها ». و با این حال، نظریه پردازان سیاسی اسلام، به همان اندازه که از قوانین مذهبی الهام گرفتند، از تأثیرات بیرونی نیز نتوانستند آسوده باشند : حکمت یونانی، الگو های بیزانسی و ایرانی که تفکر سکولار را در اسلام مطرح کرده اند.

لوموند : « تاریخ بیش از آنکه واقعیت را توصیف کند، به جنگ با او می رود » شما گابریل مارتینز-گرو، این را نوشته اید، در اینجا چه می خواهید بگوئید؟

گابریل مارتینز-گرو : در غرب، یک پس روی ژرف تاریخی وجود دارد، نزولی که با رها شدن میل به تغییر، همراه است. دویست سال، ما تمامی ابزار جهان را برای تحقق رؤیا هایمان در اختیار داشتیم و تاریخ جهانی، که در سده هجدهم جای مسیحیت را گرفته بود، این توهم را در ما به وجود آورد که بتوانیم به انجام آنها، همت گماریم. سن ژوست، در این باره همه چیز را به خوبی خلاصه کرد : « خوشبختی ایده ی جدیدی در اروپاست ». حالا این جهادگران هستند که این توهم بزرگ را دارند. برای آن‌ها اسلام یک ایده ی جدید است که باید در همه جا تحمیل شود. اما تاریخ در دست قدرتمندان است، یعنی کسانی که هنوز اراده و توانائی تغییر جهان را دارند.

مبارزه برای اروپائی ها کاملاً بیگانه شده است، ما در برابر خود سدی را می‌بینیم که مسیحیت در برابر ما گذاشته و آن منع هر نوع خشونت است. با این حال، ما نمی‌توانیم صرفاً به قدرت فناوری خود تکیه کنیم. باید بدانیم چه کسی در برابر خود داریم و درک نمائیم که باید در برابر فشار افرادی که بر ارزش‌های دیگر تکیه می کنند، مقاومت کنیم. جهادگران جوان تاریخ را در دست خود می گیرند. نه آن تاریخی که افراد «بی تحرک» مانند اولیویه هان و من می نویسیم. بلکه تاریخ آنگونه که ساخته می‌شود: در حال حاضر، جایی در حومه ما، یا در حومه ای در قاهره یا الجزایر و در دهکده ای در افغانستان. همان‌گونه که همواره ساخته شده است : با سلاح آماده و کار آمد.

اولیویه هان : البته تاریخ در افغانستان، سوریه، یا عراق نوشته می شود، اما از نظر توان مقابله، هنوز غربی‌ها در نوشتن آن نقش اول را بازی می کنند. بین جنگ تکنولوژی ما و جنگ با سیستم‌های کهنه آنها، طبیعتاً رویارویی نا برابر باقی می ماند. فعلاً پیروزی، اگر از آن ما نیست، نمی توان آن‌ها را پیروز اعلام

کرد. ولی در این مورد به شما کاملاً حق می‌دهم رزمندگانی که با سلاح در دست می‌جنگند تا سر انجام راهی بهشت شوند، پیروز شدند.

روشن است که در ویدئوهای جهادی‌ها، یک قدرت عاطفی وجود دارد که عضوگیری را بر می‌انگیزد. نگاه کنید به سخنان رئیس سازمان دولت اسلامی، ابو بکر البغدادی (۱۹۷۱-۲۰۱۹)، بهره‌برداری او از تاریخ فوق‌العاده است. او بدون مکث، سخنان خلفای اول را به نحوی نقل می‌کرد که حتی من – که با دنیای آن‌ها فاصله دارم- مجذوب سخنان او شدم!

اما اگر ما اروپائی‌ها، قوه درک درست مفهوم نظامی خود را از دست داده ایم، باید طبیعتاً برای آن راه حل مناسبی پیدا کنیم. ولی در عین حال باید به آنچه که هستیم، به حقوق خود، به عدالت اجتماعی، به آنچه که در مورد مردان و زنان فکر می‌کنیم، وفادار بمانیم. و در پایان می‌خواهم با تکیه به آرمان شهر رُنه ژیرار [اشاره به تئوری این فیلسوف، نویسنده فرانسوی که معتقد است برای جان سالم به در بردن یک جامعه، همیشه نیاز مند بزغاله ای هستیم که فداکاری اش امکان انتقال تنش‌ها از «همه علیه همه را، به همه علیه یک فرد» امکان‌پذیر می‌کند. و با قربانی شدن بزغاله اتحاد جمعی فراهم خواهد شد : Bouc emissaire به فرانسه. مترجم] ، تراژدی ما این است که در حلقه‌ی معروف رُنه ژیرار، این چرخه خشونت باید به قربانی شدن یک بزغاله منجر شود و ما با پذیرش آن، به نوعی در این چرخه‌ی خشونت، که آن را نمی‌پذیریم، غوطه‌ور می‌شویم. و با رد بخشی از واقعیت، در یک لحظه چشم خود را به روی فرد بی‌گناهی که دارد قربانی می‌شود، می‌بندیم. ولی این پرسش همواره بی‌پاسخ می‌ماند : چه کسی بی‌گناه خواهد بود؟

پانویس ها :

[۱] Samuel Huntington پروفیسور آمریکائی در علوم سیاسی (۱۹۲۷-۲۰۰۸) که شهرتش را با

انتشار کتاب بر خورد تمدن‌ها به دست آورد.

[۲] Eric Hobsbawm تاریخ‌نگار بریتانیائی (۱۹۱۷-۲۰۱۲) در سال ۱۹۳۶ عضو حزب کمونیست

شد و تا سال ۱۹۹۱ عهده دار انتشار مجله مارکسیسم امروز بود.

[۳] René Girard فیلسوف (۱۹۲۳-۲۰۱۵)، مردم‌شناس و تاریخ‌نگار فرانسوی که دوره دکترای خود

را در آمریکا به پایان رسانید و تا پایان زندگیش در آن کشور ماند.

<https://www.lemonde.fr>

<https://www.revueconflits.com>

دوشنبه، ۲۷ ام تیر، ۱۴۰۱

منبع روزنامه لوموند